

آهنگ نهر داشت و بابك با كسان خویش بر راه نهر رسید و گمان میبرد که
 آنجا بآن درم خواهد رسید و درین هنگام پاسبان نهر برای پیشباز هیثم
 بیرون آمده بود. ساه بابك برو تلاختن گرفت، نمی دانستند که آن درم
 باوی نیست و جنگ در میانشان در گرفت و پاسبان نهر را، با کسانی که با
 وی بودند، کشتند و آنچه بدستشان بود گرفتند و دانستند که آن درم با
 ایشان نبود و از دست سپاه بابك رفته است اما جامها و ساز و افزار سپاه
 صاحب نهر را گرفتند و بر خود پوشیدند، تا اینکه هیثم غنوی و کسانش را
 فریب دهند و بر ایشان نیز دست یابند. اما چون جایگاه صاحب نهر را نمیدانستند
 در جای دیگر ایستادند و چون هیثم رسید و ایشان را دید پس رم خویش را
 در ستاد از ایشان بیسود که چرا آنجا ایستاده اند؟ چون وی رفت باز گشت
 و گفت: این گروه را نمی شناسم و هیثم پنج سوار از سوختن خود فرستاد که
 ببینند این گروه آنجا چه میکنند و چون آن سواران نزدیک رسیدند دو تن
 از خرمیان بیرون آمدند و کشتندشان و چون هیثم دانست که خرم دینان کسان
 علویه را کشته اند و جامها و رایتهای ایشان را بخود بسته اند هیثم باز گشت
 و کاروانی که با او آمده بود رسید و ایشان را گفت باز گردند و او با کسان
 خود آنک اندک می رفت تا خرمیان را بخود سرگرم کند و کاروان را از
 آسیبشان برهاند. تا اینکه کاروان بدژی رسید که جایگاه هیثم در اوشق
 بود و يك تن از کسان خود را نزد ابوسعید و افشین فرستاد که از آن پیشامد
 آگاهشان کند، خود داخل دژ شد و بابك نزدیک آن دژ آمد و کرسی نهاد
 و رو بروی دژ بر آن کرسی نشست و نزد هیثم فرستاد که اگر آن دژ را
 واگذار نکند آنرا ویران خواهد ساخت. اما هیثم نپذیرفت و جنگ در میانشان
 در گرفت و در اندرون دژ با هیثم ششصد پیاده و چهارصد سوار بود و خندقی
 استوار داشت و در میان جنگ بابك شسته بود و باده می خورد. درین میان
 دو تن از سواران افشین از دور پدیدار شدند، که ایشان از يك فرسنگی
 اوشق نظاره میکردند و چون بابك دانست که ساه افشین بوی نزدیک شده
 است سپاه خود را برداشت و بموقان رفت و افشین نیز بدنبالش رفت و يك
 شب با سپاه خود آنجا ماند. پس برزند لشکر گاه خود باز گشت و بابك
 چند روز در موقان ماند. و شهر بند فرستاد و سپاه خویش را بخود خواند.
 آن لشکر شبانه بوی رسید و با ایشان از موقان راهی شد و بند رسید و
 افشین هم چنان در لشکر گاه خود در برزنده بود و چون چند روز گذشت کاروانی

از خش رسید و با آن کاروان مریدی بود از سوی ابوسمید ، که او را صالح آبکش می گهتند و سپهبد بابک بایشان رسید و بر آن کاروان زد و آنچه با ایشان بود گرفت و همه آنکسان را کشت و چون این کاروان خوراک برای برای سپاه افشین میبرد لشکر افشین در تنگی افتاد و چون تنگی و گرسنگی به تنهایی رسید افشین بحکمران مراغه نوشت و ازو آذوقه خواست و او کاروانی فرستاد که نزدیک هزار گاو ، بجز چهار پایان دیگر ، با آن بود و آذوقه بسیار همراه داشت و لشکری پاسبانان بود و باز دسته ای از سپاه بابک بفرماندهی طرخان یا آذین نام بریشان دستبرد زد و آن آذوقه را هم بغارت بردند و درین هنگام تنگی و بی آذوقگی سپاه افشین بغایت رسید و افشین بحکمران سیروان نوشت و ازو آذوقه خواست . وی هم آذوقه فراوان فرستاد و درین هنگام گروهی از مردم با افشین پناه بردند و ازو زنیار یافتند .

جنگهای سال ۲۲۱

در سال ۲۲۱ در میان بابک و سپاه بغای کبیر در سرزمین هشتاد سر جنگی در گرفت و بابک نیز با افشین جنگ کرد و او را شکست داد . تفصیل این واقعه بدستگوه است که یازدیک درین سال در میان لشکر افشین و بابک جنگ در کرب و اردوسوی بغا و افشین برو تاخندند و بابک از میان گریخت و در میان کوهها و درها شد و از کسانش هزارتن کشته شدند و بابک با آن دیگران ، که زنده مانده بودند ، بدژ خود گریخت و از سر این دره تا در بابک سه روز راه بود و همه جایهای تنگ و کوههای دشوار بود .

چون بابک بدژ خود رسید ایمن شد و سپاه را عرض داد . هزار مرد کم آمده بود و افشین هم آنجا که بود بر سر دره فرود آمد و سپاه خود را بنیاند و درم از اردبیل آوردند و بسپاه داد و لشکر افشین یازده هزار کس بود ایشانرا یازده گروه کرد ، هر گروهی هزار مرد دوده گروه باخوبستن نگاه داشت ، که ده هزار مرد باشد و پنج گروه شامل پنج هزار مرد بغای کبیر داد . سپس پیش رانند و وارد دره شد و فرمان داد تا هر گروهی جدا جدا نزدیک یکدیگر میرفتند ، چنانکه از سر کوهها یکدیگر را میبینند

و با هر گروهی راهنمایی فرستاده بود و بغا با آن پنج گروه خویش پیش روی ایشان بود و محمد بن بعث با راهنمایان بسیار با او بود تا بر سر آن کوهها راه برند و گروهی از راهنمایان پیشاپیش سپاه در آن راههای تنگ میرفتند، تا چون کمین بینند ایشانرا آگاه کنند و لشکرهم بدین تعبیه نرم نرم و آهسته پیش میرفت ، چنانکه تا نماز دیگر دو فرسنگ رفته بود. آنگاه افشین فرمود تا همچنان بر سر آن کوهها فرود آمدند و هر گروهی را راه بر آمدن يك جای بود و آن يك راه را استوار کردند .

روز دیگر هم بدین تعبیه بر رفتند و شبانگاه هم بر سر کوهی فرود آمدند . سه روز بدین تعبیه میرفتند چون شب چهارم فرود آمدند بر سر کوهی رسیدند و سرمای سخت بود ، چنانکه چیزی نمانده بود همه از سرما بمیرند . روز دیگر افشین از آنجا بر رفت و کس نزد بغا فرستاد که : مرو همانجا باش ، تا آفتاب بر آید و گرم شود و برف بگدازد . چون روز بر آمد سرما افزون شد و آن روز هم آنجا بودند و لشکریان افشین آشوب کردند که : مگر با بابك دست یکی کرده ای که ما را درین کوهها بسرها بکشی؟ ما را بزیر فرو بر ، که اگر ما را بابك بکشد دوست تر داریم که برین سر کوه از سرما بمیریم و چون چنین باشیم ساه و کمین را از خود باز نتوانیم داشتن . افشین از ایشان پذیرفت و اجابت کرد که : فرورویم و بمیان همین کوهها رویم و هر چند راهها تنگت با احتیاط پیش رویم . آن شب هم آنجا بودند . نیم شب بابك با دوهزار مرد بریشان تاخت و شبیخون زد و بکوه هایی ، که بغا آنجا بود ، ز رفت و آنجا رفت که افشین بود و میانشان نیم فرسنگ بود و بر سر کوهها علامت یکدیگر میدیدند .

پس بابك خویشترن بر سپاه افشین افکند و ایشان هم هزیمت یافتند و لشکر بابك شمشیر دریشان نهاد و بسیار کس از دوسوی کشته شدند و بغا و ساه وی ازین پیس آمد آگاه نبودند . چون سپیده بدیدند بابك ساه خویش را باز داشت و گفت : از پس ایشان شوید ، که از پس ما سپاه ایشان است و باز گشت . چون بدان کوهها رسیدند ، که بغا در آنجا بود ، روز روشن شده بود .

بابك لشکر را دونیم کرد ، تا آنکه آن روز آنجا باشد و چون شب برسد بر ساه بغا شبیخون زد .

چون روز بزر آمد بغا از ینکار آگناه شد و بران کوهها فرو شد و هم بدان راه که آمده بود باز گشت و مردی از مبارزان سپاه خود را پیشرو ساخت و خود با محمد بن بعیث و برادر افشین ، که فضل بن کاوس باشد ، از پس آن سپاه همی رفتند و با آن پنج هزار تن بآهستگی همی رفتند .

بابك دانست که بغا باز گشت و سپاه بابك بر سر کوهها پراکنده در قفای ایشان همی رفت . پس چون نماز خفتن رسید بغا ایشان را گفت : ما را واجب نکند شب رفتن ، صواب آنست که کوهی استوار بجوییم ، که بر آنجا يك راه بیش نبود و شب آنجا گذرانیم . گفتند : صواب همینست ، و چون ایشان بسیار بودند بريك کوه نتوانستند رفت . سه گروه شدند و هر يك نزدیک یکدیگر ماندند و آن شب تا باامداد بیدار بودند ، شب نخفتند و چون سینه بد مید خوابشان برد .

بابك با سه هزار مرد شیخون زد و هنوز تا بريك بود و دشمنان در ایشان نهاد و کشتن گرفتند و ایشان گروهی سواره و گروهی پیاده از بالای کوه خود را بزیر میفشکندند و می گریختند و فضل بن کاوس ، برادر افشین را ، جراحات رسید و بغا پیاده خود را نجات داد و خوبشتن را از سر کوه فرو افکند و چون پایان کوه رسید اسبی بی خداوند یافت بر آن اسب بر نشست و بر آمد و آنروز همی رفتند ، تا بر سر دره ای بجای فرسخ آمدند . چون از دره بیرون آمد بغا خبر افشین پرسید . گفتند : چون از دره بیرون شد یکسر بر اند و بارد بیل رعت . بغا نیز سوی افشین بارد بیل شد و آن زمستان آنجای بودند .

پس از آن افشین سران سپاه خود را فرمود که بسوی بابك پیش روند و کار را بروی بردارند بند تنگ گیرند و ایشان در شش میلی بند فرود آمدند . بغا پیش رفت تا قلعه بند را محاصره کرد و با باسکیان جنگید و مردان بسیار از لشکر او کشته شدند . پس عقب نشست تا بخدمت محمد بن سعید رسید و کسی نزد افشین فرستاد و از وی یاری خواست و افشین برادر خود فضل و احمد بن خلیل بن هشام و ابو خوس حسن بن سهیل صاحب شرطه را بوی فرستاد و با ایشان فرمان جنگ داد و روزی را مهین کرد که در آنروز بچنگ آغاز کنند و ایشان در همانروز آهنگ شهر بند کردند ولی سرمای شدید و باران سخت ایشانرا در گرفت و ایشان هم چنان می جنگیدند

و باران سخت تر می شد و بغا راهنمایی گرفت و براهبری او بر سر کوهی، که مشرف بر جایگاه بابک بود، رفت و چون باران بیشتر شد سپاه افشین بجایگاه خود فرود آمد و بابک برایشان تاختن کرد و ایشانرا شکست داد و از جایگاهی که در کوه داشتند راند و بغا نیز با سپاه خود هزیمت کرد و نمی دانست که بر سر افشین چه آمده است و آهنك حصن بد کرد.

درین میان از افشین بوی خیر رسید و ناچار شد از راه دیگر باز گردد، زیرا که آنراه که از آن آمده بود تنگها و کتلهای بسیار داشت و پیشروان لشکر بابک او را دنبال کردند ولی بایشان التفات نکرد، زیرا که شب نزدیک بود و می خواست زودتر از تنگها بگذرد و می ترسید اموالی را که با خود داشت از دست بدهد. پس ناچار سپاهیان خود را بر سر کوهی جای داد و ایشان درمانده بودند و توشه راه نداشتند. بابک شبانه بریشان تاخت و آنچه با ایشان بود غارت کرد و گروهی از ایشانرا کشت و بغا برنج بسیار خود را بخندقی که در پای آن کوه داشت رساند.

بار دیگر جنك در میان سپاه افشین و بابک بواسطه پیش آمدن زمستان دروقفه ماند. درین میان بابک را سرهنگی بود، نام او طرخان و دهقانی بود از دهقانان آن دیار و زمستان بده خویش میبود و چون زمستان در آمد از بابک دستوری خواست و بده خویش رفت، که در ناحیه هشتاد سردر مرآه بود و با افشین غلامی ترك بود، از غلامان اسحق بن ابراهیم بن مصعب و افشین او را فرستاد تا بر طرخان تاختن کرد و او را کشت و سرش را بیاورد. بابک ازین خبر سست شد و دلش بشکست و چون زمستان بگذشت باز مهتمم سپاه را خوانسته فرستاد و سرهنگی را با سپاه بسیار، که ده هزار مرد بودند، نزد افشین روانه کرد و نام آن سرهنگ جعفر بن دینار بود، معروف بجعفر خیاط، که از کارگزاران بزرگ زمان مأمون بود و غلام خویش را، که ایتاخ ترك معروف و مطبخ سالار او بود، با سی هزار (سی مایون) درهم روانه کرد و سوی قاسم العبسی بکوه نامه فرستاد تا با سپاه خود بیاری افشین روانه شود و با افشین نوشت که: بچندشرو و مستندار که من و سنده من از بابک باز گردیدیم و تا بابک زنده باشد دست از روی بندهم و ترا جز آن کار نیست و با ایتاخ ده هزار خست آهنین فرستادم، چون لشکر جایی فرود آید این خستها را در پیرامون لشکر بر آکنده کن.

تا از شیخون ایمن باشی و خندق نباید کنند . چون خبر آمدن جعفر خیاط و ایلتاخ مطبخ سالار و آن ساه و درم بیا بک رسید بر معتصم افسوس خورد و گفت: کارش بجایی رسید که درزی و طبخ خویش را بچنگ من فرستاد و دیگر با او کس نماند .

درین هنگام چون بایک با قلمرو روم همسایه بود و در میانشان رسولان و هدایا رد و بدل می شد بایک توفیل (تئوفیل) پسر میخائیل امپراتور روم را بفریقت و پیغام داد که : من باصل ترسا زاده ام و در پنهان دین ترسایان دارم و این همه پیروان خویش را بدین ترسایان خواهم آورد ، ولی ایشانرا یکباره نتوان گفت که : بدین کیش بگروید ، که دانم که ایشان اجابت نکنند ولیکن این مذهب ایشانرا از مسلمانی بیرون آورد ، که ایشانرا این مذهب من خوش همی آید . پس چون برایشان غالب شوم و ایشان و خلیفه همه مذهب من گرفته باشند بهر راهی که ایشانرا بخواهم بیایند و آنگاه ایشانرا بدین ترسایان خوانم ، تا همه ترساشوند .

پادشاه روم ازین سخن با او گرم شد . پس چون معتصم ایلتاخ و جعفر خیاط را فرستاد ، بایک نیز کس نزد امپراتور روم فرستاد که : پادشاه عرب هرچه لشکر داشت بچنگ من فرستاد ، تادری و خورشگر خویش و دیگر کس با او نمانده است ، اگر رای آمدن داری با ساه خویش اکنون هرچه خواهی کردن بتوانی و اگر خواهی جنبیدن اکنون بجنب ، که چون تو بر زمین ایشان بیرون شوی کس پیش تو نیاید و بدین تدبیر می خواست که ملک روم بجنبد و معتصم را حاجت بسپاه افتد و آن لشکر را بخواند . پس امپراتور روم بطرسوس شد و هفتاد هزار مرد با خود داشت و طرسوس را حصار سخت استوار بود و از آنجا بشهر زبطره رفت و تاخت و تاز بسیار کرد ولی تاخیر بدو رسید که معتصم با سپاه داوطلب خود آهنگ وی دارد بقلمرو خویش بازگشت .

جنگ های سال ۲۲۲

در سال ۲۲۲ معتصم نامه فرستاد با فشین که میبایند کار بایک را پیش گیری . فشین ساه از اردبیل بیرون برد و بدان لشکر گاه پیشین فرود آمد . بایک یکی از سرهنگان خود را با ده هزار سوار بچنگ فرستاد و آن سرهنگ آذین نام داشت و مردی مبارز بود و وی از میان کوهها بیرون

آمد و بر سر دره بنشست و زنان و فرزندان او را با خود برد و از لشکر یانوی بسیاری زن و فرزند همراه داشتند . بابك او را گفته بود که زنان و فرزندان را بحصاری استوار فرستد و او گفته بود : «من ازین جهودان میترسم» . پیش از آنکه آذین از دره بیرون آید بر کوهی استوار دست یافته بود و آن زنان و فرزندان را آنجا رها کرد و خود بدشت بیرون آمد و چون خبر بافشین رسید سرهنگی بادو هزار مرد فرستاد و نام آن سرهنگ ظفر بن عبدالله بود و بفرمودت از راهی دیگر در میان کوهها شود و باو میانه میان فرستاد ، تا بسر زنان و فرزندان آذین بریزند و ایشانرا بیاورند . ظفر بدان کوه رسید و جنگ کرد ، از آن مردم بسیاری شکست و آنهمه زنان و کودکانرا برده کرد و فرود آورد و خبر با آذین رسید . همه سپاه خود را از سر دره برگرفت و باز گشت و همچنان با آن لشکر بر آن کوهها رفت تا با ظفر جنگ کند و زنان و کودکانرا باز ستاند .

این خبر بافشین رسید ، سرهنگ دیگر را ، که ابوالمظفر بن کبیر نام داشت ، با پنج هزار مرد فرستاد ، تا آذینرا بیاورد و او را مشغول کند . ابوالمظفر در پی آذین رفت و در دره ای میان کوهها آوین را یافت و با او جنگ پیوست و آذین با ظفر جنگ کرده و بسیاری از زنان و کودکانرا باز گرفته بود . ابوالمظفر او را مشغول کرد ، تا ظفر باز مانده آن زن و فرزندانرا از آن راه بدر برد و پیش افشین رسید و با افشین تدبیر کرد و سباهی دیگر برگرفت و بدان دره شد و آذین بهزیمت از پیش ابوالمظفر باز گشته و شکست یافته نزد بابك میرفت و ابوالمظفر با فتح و غنایم نزد افشین رفت و افشین تدبیر آن کرد که بدان کوهها تا حصار بابك رود و معصم بر او نامه نوشته بود و گفته بود : خطا کردی که بر سر کوهها رفتی و راه زمین بدشت بدست دشمن سردی و راه دشت اگر چه تنگست سبامرا از راه کوهساران بردن آسانتر باشد ، ازین سپس بر راه دره شو و راهنمایان و جاسوسان بر سر کوه بدار ، تا اگر کسی آید ترا آگاهی دهند و تیراندازانرا در پیش لشکر بدار و هر جا که فرود آیی خشک بپرامون خویش بریز ، تا از شبخون ایمن باشی و وی را هزار خروار خشک آهنین فرستاد .

افشین سپاهرا بدره اندر آورد و همچنانکه معصم گفته بود میرفت چون بدانجای رسید ، که از آنجا سال پیش بابك شبخون کرده بود سباه

بسیار از لشکر بابک بر سر کوهها دید. افشین با ایشان کارزار کرد و بسیاری بکشت و دیگران بهزیمت شدند و بسوی بابک رفتند. افشین هم برین حال سپاه هم میرد، تا روزی دو فرسنگ میرفت، روز دهم به حصار بابک رسید و بیکفر سنگی آن حصار فرود آمد. بابک از حصار خویش او را بس خوارها ماست و روغن و ترمه و بره شیرمست فرستاد و خیار و بادرنک فرستاد و گفت: شما مهمان مایید و ده روز است که بدین راه ناخوش درشت می آید و دانم که خوردنی نیافته آید و عمارا به حصار جزین قدر چیز دیگر نبود. افشین گفت تا آنرا بستند و باز پس فرستاد. پس بختید که ما مهمانی پذیرفتیم و دانم این چیزها بدان فرستاده است تا سپاه ما را شمار کنند و بنگرند که چندست و بفرمود تا آن فرستادگان را کرده سپاه وی بگردانند و سپاه افشین بیشتر در درها فرود آمده بودند و پیدا نبودند.

چون ایشانرا گردانیدند بفرمود پیش وی آوردند و گفت: شما شماره این سپاه را ندانید و من دانم، بابک را بگویید که این سپاه سی هزار مرد جنگیست، جز کپتران و چاکران و با امیرالمومنین بمیصد هزار مرد مسلمان است که همه با اویند و تا بکتن زنده باشد از تو بر نخواهند گشت، اکنون تو بهتر دانی و تدبیر کار خویش همی کن، اگر دانی که بز تپار بیرون آیی بیای و اگر دانی که آنجا بایدت بودن می باش، تاجان تو و کسانی که باتوند در سر اینکار رود از آنجا باز نخواهد گشت.

رسولان نزد بابک رفتند و این سخنان بگفتند و روز دیگر افشین سپاه را بدان راههای تنگ پست برد، تا بیک میل از حصار فرود آمد و محمد بن بعب را گفت: آنچه ما را روزگاری باید ماند، بر سر آن کوهها رو و ما را جایی استوار بنگر، تا بر آنجای گرد آیم و گردا گرد سپاه کننده کنیم و بروز بر در گه حصار باشیم و شب باز جای شویم تا این باشیم. محمد بن بعبت از آن کوهها جایی استوار بجست و فرمود تا کننده کردند و دیوارهای کننده استوار کردند و لشکر را در میان کننده فرود آورد و همه روزه از حصار بابک آوازهای و چنگ و زباب آمدی و می خوردن و پا کوفتن و نشاط کردن ایشان میدیدند، یعنی ما خود از سپاه دشمن نمی آیدیم و هر شب بابک سپاه شبی بخون میفرستاد و لشکر افشین بیدار میبود و بدان دیوارها هیچ نتوانستند کردن و افشین را سرهنگی بود بزرگوار، از سرهنگان معتصم و پیش از آن از سرهنگان مأمون بود و امیر بخارا بود و اورا محمد

ابن خالد بخارخدا گفتندی. يك شب افشین او را بفرمود تا از دنده و دیوار
ها بگذشت و بر سر کوهی با همراهان خویش پنهان شد و گفت: این
عیاهیان بایک چون امشب از لب کنده بازگردند تو پیش ایشان باز آی،
تا ما از پس آییم و در میان نشان گیریم و دست بکشتن نهمیم. پس چنین کردند
و آن شب چون گروه بایک بیرون آمدند ایشان از کمین بیرون جستند و
از آن مردم بدین حیلہ بسیاری کشتند و از شیخون رستند.

پس افشین هر روز از بامداد تاشپانگاه برد و حصار می شد و چون شب
میرسید بکنده باز می آمد و بایک روزی، پس از آنکه افشین بیرون آید،
فرمود تا سپاه او از حصار بیرون شد و جاسوسان آمدند و افشین را خبر کردند
که: بایک سباه خود را در کمینگاه نشانده است. چون افشین آگاه شد
فرمود تا سپاه او آن شب بچنگ حصار شدند و از حصار دورتر آنجا ایستادند
که هر روز میستادند و هر جا گروهی فرستادند، تا بدانند که لشکر بایک
کجا کمین کرده اند. آن گروه چندانی که جستند چیزی نیافتند. پس شبانگاه
باز گشتند و روز دیگر بیامدند و هم از دور مینگریستند و کسانرا بچستن
کمین فرستادند. آنجا بر سر کوهی تنگه ای بود و بر آن دهی بود. افشین
بخارخدا را گفت: تو بر سر آنکتل با یاران خویش بایست، تا از آن راه
کس آهنگ ما نکند، که من همی دانم که بر سر کتل کس نیاید، اما در
زیر کتل کمین کرده اند و چون ما بگذریم از پس ما آیند. چون بخارخدا
بدانجا شد و بیستاد تدبیر ایشان باطل شد.

پس افشین هر روز چنین میکرد و از بامداد با سپاه می آمد و بر سر
کوه بکمیل دورتر از حصار میستاد و بخارخدا بر سر آنکتل میبود و
میگفت: تا ما جای کمینگاه ایشان ندانیم شاید پیش حصار رفتن. ولیکن
کمینگاه ایشان نتوانستی دانستن و چون افشین از حصار باز گشتی ایشان
از کمینگاه بحصار باز شدند. پس يك روز چون وقت باز گشتن شد
افشین باز گشت و آخر همه لشکر جعفر بن دینار باز میگشت. چون جعفر
اینروز باز گشت با اوسه هزار مرد بود و گروهی با از پس ماندند. و در
سپاه بایک از حصار بیرون آمدند و ده هزار سوار بر سباه جعفر زدند و
مردمان جعفر باز گشتند و بیک در پیوست.

جعفر یانک شتی و باز گشت و افشین پیشتر رفته بود. چون جعفر
باز گشت سباه و کسب باز گشتند و هر مان بایک مشتور از حصار بیرون آمدند.

و با جعفر چنگ در گرفتند و نماز دیگر فراز آمد و خبر یافتن رسید و او با همه سپاه بازگشت و هم بجای خویش بیستاد و هر سرهنگی را بجای خود بگماشت و جعفر از مردمان بابک بسیاری بگشت و ایشانرا بحصار افکند. ایشان بحصار رفتند و در حصار را بستند و جعفر بازنگشت و چنگ همی کرد و بردیوار حصار حمله همیبرد. چون بانگ چنگ برد و حصار برخاست آن مردم، که در کمینگاه بودند، از کمینگاه خویشانرا بدانکتل در افکندند و بخار خنده هنوز بدانکتل ایستاده بود، با کمینداران چنگ در گرفت. افشین او را پنجهزار مرد دیگر فرستاد و خود در جای بیستاد و کس نزد جعفر فرستاد که: تاریک شد و هنگام چنگ کردن نیست.

جعفر باز آمد و افشین با سپاه بازگشت و باشکر گاه رفت و سه روز از آنجا بیرون نیامد و جاسوسان فرستاد، تا خبر آورند که چقدر از لشکر بابک کشته شد و نیز بدانند که کمینگاه کجاست و سپاه ندانست که او چرا آنجا مانده است و علف برایشان تنگ شد و ساهیان مزدور نزد افشین شدند و گفتند که: ما را علف و زاد تنگ شده است.

افشین گفت: هر که از شما صبر نتواند کردن باز گردد، که با من سپاه خلیفه بسیار است و مرا هیچ حاجت بشما نیست و من از اینجا نخواهم رفت، تا برف بیارد و سپاه خلیفه با من در گرما و سرما صبر کنند و اگر صبر نتوانند کردن باز گردند.

این مزدوران از نزد افشین بازگشتند و گفتند: افشین با بابک دست یکی دارد و چنگ نخواهد کردن. افشین آگاه شد و دیگر روز چنگ را بساخت و با همه سپاه بر رفت و هم بر آنکوه، که جای او بود، بیستاد و بخار خنده را هم بر سر آنکوه بگماشت، تا راه کمین نگاهدارد.

سپس جعفر را خواند و گفت: سپاه پیش تست، هر کرا خواهی، از سوار و پیاده و تیراندازانرا، در پیش دار و چنگ کن. جعفر گفت: با من سوار و پیاده بسیار است و چند آنکه هست مرا بس باشد و اگر مردم بکار باید خود بشوایم.

جعفر با سپاه برد و حصار شد و افشین مزدوران را بخواند و گفت: از هر گوشه از حصار که خواهید یکی کرانه شما بگیرید و ابودلف را با ایشان فرستاد و ایشان از یک سوی دیگر بچنگ شدند و بدیوار باره

حصار نزدیک آمدند و جعفر با یاران بر در حصار شد و مردان بایک بدر
 حصار بدیوار آمدند و چنگ در پیوستند و از هر سوی تیر و سنگ انداختن
 گرفتند و افشین یک بدره زر نزد جعفر فرستاد و گفت : از یاران تو هر که
 کاری نیک کند این درم بوی ده . بدره ای درم دیگر یا بودای فرستاد و
 او را نیز چنین گفت و شرابداران خود را گفت تا با جلاب و شراب و شکر
 بجز بکاه روند و مردم را می دهند و مردم بایک از حصار بیرون آمدند و
 چنگ کردند و تا نماز دیگر پای بفرزدند ، تا آنگاه که افشین بلسکر گاه
 بازگشت و فرود آمد و یک هفته چنگ نشد و بگفت تا علف بسیار بیاوردند
 و تدبیر چنگ همی کرد ، تا او را خبر آوردند که بر در حصار کوهی هست
 و هر روز بایک سرهنگ خویش آذین را بزیر آن کوه ، در راههای تنگ
 پنهان می کند و بکمین می نشاند و چون آذین از حصار بیرون آید بایک در
 حصار بی کس بماند .

افشین جاسوسان را بفرستاد تا درست خبر بیاورند که چنانست که
 بدو گفته اند . پس سیاه را آگاه کرد که : فردا سحر گاه ساخته باشید ،
 تا بچنگ رویم . چون نماز خفتن شد دو هزار پیاده را بخواستند ، که
 تیراندازان نیک بودند و ایشانرا علم سیاه داد و گفت : درین تاریکی بروید
 و از آنجا ، که کمین گاه آذینست ، بیت میل راه ، از آن سوی در میان
 کوهها کمین کنید . چون باعداد شد و بانگ طبل شنیدید علمها بپای دارید
 و از آن محل در آییند ، تا ما نیز ازین سو در آیینم و آذین را بمیان گیریم .
 ایشان برفتند و افشین با ایشان راهنمایان و علف فرستاد و چون نیم شب شد
 سرهنگی را ، از مردم فرغانه ، با هزار مرد از سیاه فرغانه که باوی بود گفت :
 بد آنجا که کمین گاهست ، بایک میل ، خاموش بنشینید ، تا باعداد من بیایم و
 چنان کنید که کسی اثر شما نداند و ایشان برفتند .

چون هنگام سحر گاه شد افشین با همه سباه رهسپار شد و بفرمود تا
 طبل نزنند و هم چنان خاموش برفتند ، تا آنجا که هر بار افشین بدانجا
 میرفت و افشین جعفر را فرمود : آنجا رو که بشیر ترکی با فرغانیانست
 و از دور با سباه خویش بایست ، تا فرغانیان بگردند و کمین گاه بجوینند
 و اگر کسی بکمین گاه باشد بیایند و چنگ کنند و شما بیاری ایشان روید
 و احمد بن خلیل را و سرهنگان دیگر را ، یک از پس دیگر ، می فرستاد و بشیر
 را کس فرستاد که : تو با فرغانیان و دلیل درین راه پراکنده شوید و

زیر این کوهها کمین بجویند و بشیر و فرغانیان برفتند و کوهها جستن گرفتند و هنگام چاشنگاه آذین را بیافتند ، که در کمین گاه ، در میان آن کوهها ، با هفت هزار مرد ، بر سه گروه ، در سه موضع ایستاده بودند . بر آن قوم که با آذین بودند بتاختند و جنگ کردند و آن دو گروه دیگر از کمین بیرون آمدند و با فرغانیان جنگ در پیوستند و خبر با فشین رسید ؛ فرمود که جعفر با سپاه خویش بجنگ شود و از پس او بخارخداه را فرستاد و سرهنگی را همی فرستاد ، تا همه را بجنگ آذین مشغول کرد و خود با خاصگان خویش همی بود .

چون همه سپاه بجنگ بیستادند آذین فرمود تا همه طبلها را بیکبار فرو کوفتند . آن گروه پیادگان ، که نماز خفتن فرستاده بود ، آواز طبل شنیدند و دانستند که افشین آمد و بجنگ آمدند و علمها بیرون کشیدند و هم آنجا که بودند ، از پس حصار ، طبلها بزدند و بسر کوه آمدند و بدره فرود آمدند و با طبل و علم پدیدار شدند . افشین کس فرستاد نزد جعفر و مردمان وی که : این کمین ماست ، شما مترسید ، که ایشان می آیند ، ایشانرا دوش فرستاده بدم ، تا امروز از پس دشمن در آیند و ایشانرا در میان گیرند و جنگ کنید ، تا خدای شما را فرصت دهد و افشین بجز نزدیک ترسید و شمشیر در ایشان نهادند .

بابك دانست که کار او ساخته شد . بدیوار حصار آمد و گفت : منم بابك ، افشین را بگویند تا نزدیک تر آید ، باوی سخنی گویم . افشین نزدیک دیوار آن حصار شد . بابك چون او را بدید گفت : ایها الامیر ، الامان الامان . گفت : مرا زنهاده . افشین گفت : ترا زینهارست ، اگر این سخن که اکنون گفتم پیش ازین گفته بودی به بودی و اکنون چون امروز گفتمی به که فردا ، بابك گفت : زینهار خلیفه خواهم . گفت . زینهار او آورم ، بخط و مهر او بولیکن مرا گروی بده ، تا من صبر کنم و بخلیفه نامه کنم و زینهار نامه تو بخوام . گفت : گروگان من پسر مپترست و با آذینست و آنجا جنگ کند ، او را بتو دهم .

افشین اجابت کرد و بجای خویش باز آمد و بجعفر کس فرستاد که . جنگ کنید . ایشان آذین را کشته بودند و سپاه او را هزیمت کرده و باقی را همی کشتند ، تا فرستاده افشین فراز آمد که : مکشید و هر گرا بتوانید اسیر کنید و دو پسر بابك آنجا اند ، ایشانرا مکشید و اسیر کنید ، که بابك

زینهار می‌خواهد و نباید که چون پسرش را بکشید پشیمان شود و جعفر و سپاه همه از کشتن بیستادند و پسر بابک را و بسیاری مردم دیگر اسیر کردند و بدویاز گشتند. نماز دیگر از لشکر گاه باز آمدند و آن خبر بمعتصم فرستادند و بابک را زینهار خواستند و آن هزینه‌تپان بابک بدان کوهها پراکنده شدند و هر کس بجایی گریختند و کس بحصار باز نشد و چون شب درآمد بابک عیال برگرفت و با پنجاه مرد، که مانده بودند، در حصار بگشادند و بیرون آمدند و برفت و پشیمان آن کوهها اندر شد و از آنجا بیرون شد و بسوی ارمنستان رفت.

سر انجام بابک در آذربایجان

شمس‌الدین ابو عبدالله ذهبی در کتاب دول الاسلام نیز اشاراتی درباره بابک و خرمیان در آذربایجان دارد بدین گونه :

سال ۱۹۲ - درین سال آغاز پیداشدن خرمیان در کوهستان آذربایجان بود و خازم بن خزیمه با ایشان جنگید.

سال ۲۰۶ - درین سال کار بابک خرمی در کوهستان آذربایجان بالا گرفت و غارت و کشتار بسیار کرد و وی ز ندیق نابکار بود و لشکریان را شکست داد و کارهای زشت کرد.

سال ۲۱۲ - درین سال لشکریانی با محمد بن حمید طوسی رهسپار شدند.

سال ۲۱۴ - درین سال جنگ در میان طوسی و پسر بابک خرمی در گرفت و بابک ایشانرا شکست داد و طوسی را کشت.

سال ۲۲۰ - درین سال معتصم لشکری بفرماندهی افشین برای جنگ بابک خرمی آراست که از بیست سال پیش لشکریانرا شکست می‌داد و آذربایجان را ویران میکرد و افشین و بابک رو برو شدند و بابک شکست خورد و از لشکریانش نزدیک هتر ارتن کشته شد و وی بموغان گریخت و در میان نشان جنگهایی روی داد که شرح آن درازست.

سال ۲۲۱ - درین ساله جنگ سختی در گرفت و بابک خرمی بغنا الکبیر را شکست داد سپس بغانیرو گرد آورد و آهنگ بابک کرد و با از رو برو شد و بابک شکست خورد.

سال ۲۲۲ - افشین و بابک رو برو شدند و بابک شکست خورد و چندی نکشید

که افشین او را برده کرد و بابک مردی ولور و دلیر و سختگیر و سخت گوش و پلید بودمی خواست دین معجوس را استور کند و بردهها و شهرهای چند دست یافت و معتصم بیت المالها را در جنگ با او هزینه کرد و درین سال درینکار نزدیک هزار هزار دینار خرج کرد و خدای شهر بابک را پس از درپندان سخت گشاد و بابک در گردنه‌ای در آنجا پنهان شد و همه همراهانش و فرزنداناش برده شدند و معتصم برایش زینهار نامه فرستاد و او آنرا درید و ناسزا گفت. سپس از کوهی بالارفت و بکوهستان ارمنستان رسید و نزد بطریق فرود آمد و بطریق او را گرفت و بفرستادگان تسلیم کرد و گروهی آمدند و بدیشان تسلیم کرد و معتصم برای کسی که او را زنده گرفتار کند صد هزار دینار و برای کسی که سرش را بیاورد نیمی از آنرا قرار داده بود و روزی که وارد بغداد شد و سوار بر شتری بود روز معروفی بود.

میر خوند بلخی در روضة الصفا درباره بابک میگوید: « ذکر گرفتاری بابک بجزای عمل سیئه او و دیگر حکایات - معتصم خیمدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراءالنهر بود و مشهور بافشین، تربیت کرده، با لشکری سنگین به عماریه بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکاوت و نزاع قائم بود و در آن معارك خلقی بی اندازه تلف شد و آخر الامر بمقتضای کلمه « الحق یملو ولا یعلی » افشین غالب آمده، قلاع بابک را مسخر گردانید و بابک گریخته، بولایت ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با او بودند و در آن اوان بابک تاجرانرا شعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یسکی از بطارقه، که او را سهل ابن سباط میگفتند، رسیدند و بر کنار آبی فرود آمده رماه ای دیدند و از داعی غنم گوسفندی خریدند.

شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت: جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده اند. سهل گفت: بی شک آن جماعت بابک و اتباع ویند. آن گاه سوار شده با جماعتی متوجه آنجا نب شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد، فرود آمد و پیش رفته گفت: ایها الملك، خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدمی، اکنون ملتئم آنست که بقلعه تشریف ببری و در قصر سلطنت بفراغ بال بنشیننی و بابک با متابعمان بحصار رفتند و سپل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده، تبعه بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را

بر سر بر نشانده ، بخدمت کمر بست و چون مایدهای حاضر ساختند سهل باخدمتش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک سهل را از کمال تجبر و جهل مخاطب و معاتب گردانیده گفت که : ترا میرسد که با من طعام خوری ؟ سهل از سر سفره برخاسته گفت : ایها الملک ، خطا کردم ، چه مرتبه من از آن نازل ترست که با ملوک چیزی خورم و چون بسابک از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت : ایها الملک ، پای خود را دراز کن ، تا استاد زنجیری بر آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای وی نهاد .

بابک با سهل گفت : غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت : تو داعی بقر و غنم بودی و شبانرا بتدبیر جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست . بعد از آن متعلقان او را هم بند کرده ، خیر بافشین فرستاد . افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت ، تا بابک و سهل را نزد او آوردند و افشین در باره سهل عنایت کرده ، او را بخلعت گرانمایه سرفراز ساخت و از مملکت وی خراج برداشت و رقعہ نوشته ، بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارباب دولت ، که از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان بشکیر گشاده ، اظهار مسرت و شادی کردند و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش گردانیده ، متوجه سامره شد و هارون بن معتصم با نواب دار الخلافه باستقبال او شتافتند و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمده ، معتصم فرمود تا فیل اشهب را ، که یکی از ملوک هندوستان فرستاده بود ، بدینای احمر و اخضر و انواع حللهها که بنون دیگر بود ، بیاراستند و همچنین فرمانداد تا شتری را نیز آراسته کردند و اشاره کرد تا قلنسوه عظیم مکمل بدررو جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر باین اشیاء منضم ساختند و همه را باردوی افشین فرستاده ، پیغام داد که : بابک بر فیل و برادرش عبدالله را بر ناغه نشانده و طاقیها بر سر ایشان نهاده و جامه را در ایشان پوشانیده ، بسامره آوردند و چون بابک فیل را دید متعجب شده ، پرسید که : این دابۀ فوی جنبه چیست و این جامه از کجاست ؟ شخصی گفت که این کرامتی است از ملک جلیل برای پادشاهی اسیر ، که بعد از عزیزی ذلیل شده ، امیدست که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیاء مذکوره را بلسکر گاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا مجنده و

سایر خلائق بزینتی هرچه تمامتر سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر غیل و شتر نشاندند ، بمیان هر دو صف در آوردند و بابک چون آن کثرت مشاهده می کرد تاسف میخورد که چون اینهمه مردم مفت از تیغ من جان بردند ؟

از شخصی منقولست که گفت : بابک ده جلد داشت و من یکی از آنها بودم . پرسیدند که : چند هزار کس را کشته باشی ؟ جواب داد که : قتیلان من زیاده از بیست هزارند و در بعضی از روایات وارد شده ، و العبد علی الراوی ، که عدد مقنولان بابک در معارك و غیر آن به هزار رسید و بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که : بابک تو می ؟ گفت . بنده امیرم و مالی عظیم قبول کرد ، تا از سرخون او در گذرند ، مقبول نیفتاد و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند . آنگاه فرمان داد تا جلادان در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برده و تنش را از باور سر سبک گردانید و بدنش را با دست و پای بیاویختند و سر را با عبدالله برادرش بدارالسلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم ، والی آن ولایت ، بموجب فرموده عبدالله را ، بدانسان که بابک را کشته بودند ، بکشت و سر بابک را از بغداد بعراق عجم برده ، گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بمواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داد و از جمله چیزها تاجی بوی بخشید ، از زر مرصع بیواقیت احمر و زمرد اخضر ، که معومان از قیمت آن عاجز آمدند و درجه افشین بلندگشته ، اختیار او در ملک و مال بمرتبه ای رسید که محسود ارکان دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک در سینه ثلاث و عشرين و مائین (۲۲۳) روی نمود .

غیاث الدین بن همام الدین هروی خوند میر در کتاب خلاصه الاخبار می بیان احوال الاخیار در همین زمینه می گوید «در غرة رمضان سنه ثمان عشر و مائین (۲۱۸) معتصم ببغداد رسیده ، از روی استقلال بضبط ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال بعضی از مردم اصفهان و همدان ، که دم از محبت بابک خرم دین می زدند ، روان ساخت و اسحق بدان جانب رفته ، قریب شست هزار مرد را بقتل رسانید و در سنه عشرين و مائین (۲۲۰) ابو اسحق خیدر بن کاوس را ، که از بزرگ

زادگان ماوراءالنهر بود و افشین لقب داشت با سپاه سنگین بدفع بابک
خرم دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی الاخره سال مذکور به جانب
آذربایجان روان شده ، او را چند نوبت با بابک معاربه اتفاق افتاد و آن
مردک را گریزانیده ، بسیاری از اصحابش را بقتل رسانید .

و در سنه اثنی و عشرين و مائین (۲۲۲) بابک خرم دین از ضرب تیغ
افشین شکستی فاحش یافته ، با معدودی چند بطرف ارمینیه گریخت و در آن
بواحی قلعه ای بود و یکی از رومیان ، موسوم بسهل بن سباط ، در آنجا
بعکومت اشتغال می نمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده ،
با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت : ایها الملک ، خاطر جمع دار
که بخانه خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده ، در درون
قلعه منزل گزید و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشاند ، در مقام
خدمتگاری باستاد و اما چون طعام کشیدند باوی طعام خوردن آغاز نهاد.
بابک از کمال خردمندی گفت : ترا می رسد که با من طعام خوری ؟ سهل
می الحال برجست که : ایها الملک ، خطا کردم ، مرا چه حد آن باشد که با
ملوک هم طبق شوم ؟

آنگاه آهنگری را حاضر ساخته گفت : ایها الملک ، پای خود را
دراز کن ، تا استاد بندگران نهد و حداد بابک را مقید گردانیده ، سهل افشین
را از صورت واقعه آگاهی داد . افشین معتمدی را با چهار هزار سوار
بایرمینیه فرستاد ، تا سهل بن سبتاد و بابک را نزد او آوردند و در باره سهل
اصناف الطاف میدول داشته ، بابک را با متعلقان معصوب خویش
بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاضم را باستقبال فرستاده ، فرمان داد
با بابک را برقیل نشانند و بسامره در آورده ، هم آنروز بقتل رسانیدند
و این قضیه در سنه ثلاث و عشرين و مائین (۲۲۳) روی نمود . گویند شخصی
از جلاد بابک پرسید که بوجند کس را گردن زده ای ؟ جواب داد که : بابک
ده جلاد داشت ، عدد مردم که بتیغ من کشته شدند بیست هزار می رسد ،
بدانم تا آن نه تن چند هزار کشته باشند .

هم خواندمیر در کتاب دیگر خود « حبیب السیر فی اخبار افراد البتر »
می گوید « گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و گره تار
شدن بابک به نوبت چهارم منهم . معتصم در عره رمضان سنه ثمان و مائین
(۲۱۸) بیفاد رسید ، از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق

این ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال طایفه ای از مردم اصفهان و همدان ، که دم از محبت بابک خرم دین می زدند ، روان ساخت و اسحق بدان حدود شتافته ، قریب شست هزار کس بقتل رسانید . وهم درین سال (۲۲۰) معتصم خیدر بن کاوس را ، که از بزرگ زادگان ماوراءالنهر بود و افشین لقب داشت ، با سپاهی سنگین بدفع بابک خرم دین خامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی الاخری بجانب آذر بایجان روان شده ، در دو سال چند نوبت میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی نهایت کشته گشته ، بالاخره در سنه اثنی و عشرین و مائین (۲۲۲) بابک شکستی فاحش یافت و با عبدو دی چند بطرف ارمینیه گریخت و در آن نواحی قلعه ای بود و یکی از رومیان ، موسوم بسهل بن سنباط ، در آنجا بحکومت اشتغال می نمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده ، باجمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت : ایها الملک ، خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده ، بدرون قلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشانده ، در مقام خدمت بیستاد ، اما چون طعام کشیدند نشسته ، باوی آغاز طعام خوردن کرد . بابک از کمال نخوت گفت : ای سهل ، ترا می رسد که بامن در یک طبق طعام خوری ؟ سهل فی الحال برجست که : ایها الملک ، خطا کردم ، مرا چه حد آن باشد که باملوک چیزی خورم ؟

آنگاه آهنگری طلبیده ، گفت : ایها الملک ، پای دراز کن ، تا استاد بندی گران بر آن نهد و حداد بابک را مفید گردانیده ، افشین از صورت واقع آگاهی یافت و معنای با چهار هزار سوار باره یبیه فرستاد ، تا سهل این سباطرا نزد او آوردند و دوباره سهل اصناف الحظاف میندول داشته ، بابک را بایک برادر و جمعی از متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصغر و اعظم را با استقبال فرستاده ، فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده ، بسامره در آوردند و چون بابک باستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد ، تا از سرخون او در گذرد ، اما مقبول نیفتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را از مفصل جدا ساخته ، گردنش از بار سر سبک گردانند .

نقلست که چون یک دست بابک را بر بندند بدست دیگر مفداری خون گرفته ، بر روی خویش مالید . بعضی از حاضران پرسیدند که : سبب این حرکت

چيست ؟ جواب داد كه : ترسيدم كه رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع
 كنند و بعد از آنكه مهم بابك فيصل يافت جئه او را آويخته ، سرش را با
 برادرش عبدالله بن دارالسلام بغداد بردند و حاكم آن بلده ، اسحق بن ابراهيم ،
 عبدالله را نيز بدستور بابك كشت وقتل بابك و برادرش در سنه ثلث و
 عشرين و مائتين (۲۲۳) روی نمود و بواسطه اين نيكو خدمتى معتصم در
 تربيت و رعايت افشين بقدر امکان مبالغه فرمود...»

سبب گرفتاری و گشته شدن بابك

پس از آنكه بابك خرمدين در شهر بناز لشكریان معتصم كه بفرماندهى
 افشين آمده بودند سرانجام شكست خورد و دوپسرش با خاندانش بدست
 افشين افتادند بابك راه را از هر سوى برخويشتن بسته ديد و چاره جز
 گريختن نداشت .

نظام الملك در سياست نامه سبب برترى افشين را بر بابك چنين
 مى نويسد : « پس از اين (يعنى پس از فتنه خرميان در سال ۲۱۸) بخش سال
 معتصم بشغل خرمدينان پرداخت و افشين را نامزد كرد ، بحرب بابك .
 افشين لشكر برداشت و روى بحرب نهاد و هرچه خرمدينى و باطنى بودند
 بمدد بابك شدند و دو سال حرب كردند و ميان افشين و بابك در مدت دو سال
 بسيار مصافهائى سخت افتاد و از هر دو جانب بسيار مردم كشته شدند . آخر الامر
 چون افشين از كشتن او عاجز آمد بحيات مشغول گشت و لشكر خويش را
 در شب بفرمود تا خيمه ها بر كنند و پراكنده شدند و ده فرسنگ پس تر باز
 آمدند . افشين كس ببابك فرستاد كه : مردى خردمند بمن فرست ، تا با
 او سخن گويم ، كه مصلحت ما هر دو در آنست . بابك مردى بوى فرستاد ،
 افشين گفت : با بابك بگوى : هر ابتدائى را انتها بيبست ، گندنا نيست كه
 باز برويد ، مردان من بيشتر كشته شدند و از ده يكى نماند و حقيقت كه از
 جانب تو هم چنين بود ، بيا تا صلح كنيم ، تو بدين ولايت كه دارى قانع
 باش و بصلاح بنشين ، تا من باز گردم و از امير المومنين ترا ولايت بستانم
 و منشور بفرستم و اگر نصيحت من قبول نكنى بيا تا يكبار گى بهم در آويزم
 تا دولت كرا يارى كند .

رسول از پيش او بيرون آمد . افشين دوهزار سوار و پنجاه هزار پياده

در غارها و کوهها پنهان و پراکنده کرد، تا در کمین بنشینند، بر مهتال
 هر یشتیان. چون رسول پیش بابک شد و پیغام بداد و کمی لشکر باز نمود و
 جاسوسان همین خبر آوردند بر آن اتفاق کردند که بعد از سه روز حرب
 سخت کنند. پس افشین کس بدان لشکر فرستاد که: باید که روز مضاف
 در شب بیایید، در دست راست و چپ، در مسافت يك فرسنگ و نیم کوهها و دره بود،
 آنجا پنهان شوید، چون من بهزیمت بروم و از لشکر گاه بگذرم و ایشان
 بعضی در قفای من بیستند و بعضی بغارت مشغول شوند، شما از درها
 بیرون تازید و راه بر ایشان بگیرید، تا باز در دره نتوانند شد، من باز
 کردم و آنچه باید بکنم.

پس روز مضاف بابک لشکر بیرون آورد، از دره، زیادت از صد
 هزار سوار و پیاده و لشکر افشین بچشم ایشان حقیر آمد، از آنچه دیده
 بودند و لشکر زیادتی ندیدند. پس جنگ در پیوستند و از هر دو جانب جنگ
 عظیم کردند و بسیار کس کشته شد و وقت زوال افشین بهزیمت رفت، از
 يك فرسنگ لشکر گاه در گذشت. پس علمدار را گفت: علم بداد و عنان
 باز کشید و لشکر هر چه آنجا آمدند میستادند و بابک گفته بود که: بغارت
 مشغول شوید، تا یکبارگی دل از افشین و لشکر او فارغ کنیم. پس هر
 چه سوار بودند با بابک در قفای افشین شدند و پیاده بغارت مشغول شدند.
 پس این بیست هزار سوار از درها و کوهها بیرون آمدند و همه صحرا پیاده
 خرم دینی دیدند. راه دره بر ایشان بگرفتند و شمشیر در نهادند و افشین
 نیز بالشکر باز گشت و بابک را در میان گرفتند. هر چند کوشید بابک راه
 نیافت و افشین در رسید و او را بگرفت و تاشب می تاخندند و می کشتند.
 زیادت از هشتاد هزار مرد آنجا کشته شد. پس افشین غلامی را بادو هزار
 سوار و پیاده آنجا گذاشت و خود بابک و اسیرانرا ببغداد برد و بغلامی
 بابک را در بغداد بردند...

بجز مواف سیاست نامه که شرح گرفتاری بابک را بدینگونه نوشته
 است مورخان دیگر همه آورده اند که بابک پس از آنکه کار بر آذین
 سپهسالارش تنگ شد و بیشتر سپاهش از افشین زنیار خواست دوپسر خود
 را که در میان سپاه آذین بودند بوی گروگان داد و بدین بیانه افشین را
 خام کرد و خود شبانه از در خویش با چند تن از نزدیکانش گریخت. طبری در
 این زمینه میگوید:

د از آنجا بیرون شد و بارمنستان رفت و آنجا بیشها بود و درخت بسیار پیوسته بایکدیگر ، با کوهها که سوار آنجا نتوانستی آمدن . بابک با پنج کس مردمان ، که با وی بودند ، آنجا رفت و آن پنج تن سه مرد و دو زن بودند ؛ یکی برادر بابک بود عبدالله و یکی سپهسالاری از آن او ، نامش معاویه ؛ و یکی غلام از آن بابک و از زنان یکی مادرش و دوم زنش ، که او را دختر کلدا نیه میگفتند و دیگران همه از وی پراکنده .

دیگر روز افشین را خبر آمد که ؛ بابک بگریخت . با همه لشکر سوار شد و بیامد و بحصار اندر شد ، کس را نیافت . فرمود تا آنحصار را ویران کردند و با زمین برابر ساختند . افشین سپاه خویش را در آنجا فرود آورد و اثر بابک بجست ، اندر آن درختستان یافت . ابودلف را فرمود ، با جوقی از سپاه ، تا بر پی او برفت و آنروز و آن شب بگردید و باز آمد و گفت : اندر آن پیشه هیچ روی اندر شدن نیست . افشین لشکر هم برد آن پیشه فرود آورد و بدان همه دهقانان ، که اندر آن کوهها بودند ، بحدود ارمنستان ، بهر یکی نامه کرد که ؛ بابک از آنجا بجست و رهگذر او بر شامت و هر که او را بگیرد و یا سراویش من آرد صد هزار درم دهم و خلعت دهمش ، بیرون از آن که امیر المومنین دهدش و بیرون از صلت امیر المومنین . پس یکی از دهقانان یکی نامه کرد با افشین و او را راهی درین پیشه نمود ، که سوار بتوانست رفتن .

افشین سرهنگی را بفرستاد . آن سرهنگ برفت و سپاه را گرد آن درختستان فرود آورد و بابک را بدرختستان بمیان اندر گرفت و هر جا که راه بود سپاه ، دو بست و پانصد ، بگماشت و راهها را استوار بگرفت و کس فرستاد تا لشکر را طعام و علف بدادند و بابک طعام و علف بسیار برگرفته بود و آنجا صبر همی کرد . پس چون دوروز بود از پیش معتصم زینهار نامه آوردند ، بخط و مهر امیر المومنین و رسم چنان بود که هر نامه که دروزینها بودی و بخط امیر المومنین بود مهرش زرین بودی . افشین بدان شاد شد و بسر بابک را ، که اسیر گرفته بود ، بخواند . گفت : من با امیر المومنین این امید نداشتم ، اکنون این بر گیر و با کس من پیش بدست شو . سر گفت : من پیش بدر نیارم شدن ، که هر کجا که بیند مرا بکشد ، که چرا من خویشتن را با سیری پیش شما افکندم ؛ که او مرا

گفته بود که : چون اسپر گردی خویشتن را بکش .
 آنکه افشین آن اسیران دیگر را بخواند . گفت : از شما کیست که
 این نامه من و آن امیرالمومنین پیش بایک برد ؟ همه گفتند : ما نیاریم
 بردن . افشین گفت : چرا نیارید بردن ، که او بدین نامه شاد شود ؟ گفتند :
 ایها الامیر ، تو او را شناسی و ما دانیم . افشین گفت : چاره نیست ، بیاید
 بردن و دوتن را بفرستاد ، یکی از آن اسیران و یکی از مردم و پسرش را
 گفت : تو نامه کن ، از زبان خویش ، پسرش نامه نوشت . افشین نامه کرد
 که : این نامه امیرالمومنینست ، که سوی تو آوردند ، اگر بیرون آیی
 ترا بهتر بود و ما را . آن مرد و مرد دیگر خستگان اندر شدند و بایک رسیدند .
 آن مرد اسپر نامه پسرش پیش او بنهاد . او بخواند و بینداخت و گفت :
 او به پسر منست ، که اگر پسر من بودی خویشتن باسیری درندادی و آن
 مرد را که نامه پسرش آورده بود گفت : ای سگ ، تو که باشی که نامه آن
 سگ پیش من آری ؟ برخاست و آن مرد را بدست خویش بکشت و آن مرد
 دیگر نامه امیرالمومنین پیش او بنهاد . او برگرفت و مهر بگشاد و بخواند
 و گفت : این پیش افشین بر و بگویی که : این ترا بکار آید ، نه مرا . آن مرد
 پیش افشین آمد و آن زنهار نامه باز آورد و بایک در آنجا همی بود و از
 آن راهها ، که لشکر گرفته بودند ، یکی راه بود که در آن آب نبود و
 لشکر آنجا فرود نتوانستند آمدن و برخاسته بودند و بیکی زمین دورتر
 شده بودند و مرد دلیل بر سر آن راه بنشانده بودند .

چون دهر روز بر آمد یک بیماری روز این دلیلان خفته بودند و بایک ایشان
 را نگاه همی داشت چون ایشانرا خفته یافت ، اینچنین ، که باوی بودند ،
 بیرون آمد . چون دلیلان بدیدند که بایک رحمت ساه را آواز دادند که
 پنج سوار از اینجا بیرون آمدند و از ایشان سه مرد و دوزن و ما ندانستیم
 که ایشان که بودند . آن ساه ، که بآن گذر بودند ، همه بر نشستند و مهتر
 ایشان دیو داد ابوالساج و خویش نزدیک از آن افشین بود و بر پی آن
 پنج سوار بر رفتند و بایک ، خون فرسنگی دور رفت ، حشمه ای آب بود ، آنجا
 فرود آمد ، تا چیزی بخورد . ساه اندر رسیدند ، چون سپاه را بدید زود
 اسب را بر نشست و پشاخت و برادر و غلام با او بر رفتند . سپاه سالار دیرتر
 بر اسب نشست ، او را با آن دوزن بگرفتند و پیش افشین فرستادند و بر پی
 بایک بر رفتند ، تا بمیان کوهها اندر شد ، جایی که سواران و سپاه را آنجا

راه نبود . سیاه افشین باز گشتند و بابك میان آن کوهها فرود آمد و آنروز با طعام نبود و آن دهقانان همه راه او نگاه میداشتند ، تا از کجا بیرون آید .

دیگر روز بابك را طعام بایست . پس سر کوه برشند ، از بیرون تنگها دهی دید و آن ده را دهقانی بود ، نام اوسهل بن سنباط و از آنها بود که مساعد بود مر بابك را و بماندب او بود و افشین نامه کرده بود بوی ، بگرفتن بابك و طلب کردن او . پس بابك نگاه کرد ، بزمین آن ده مردی را دید که گاو میراند . غلام را گفت : درم بر گیر ، پیش آن مرد رو ، اگر نان دارد بپربها که خواهد ازوی بخر و بیاور . غلام پیش آن مرد شد و نان خواست . آن مرد گفت . نان ندارم . پس غلام بدان ده اندر شد و از مردمان نان خواست و مردی او را نان فروخت . غلام آنجا بنشست ، که لختی بخورد و لختی بیابك برد . آن مرد را انبازی بود و تخم میفکند . چون غلام را دید ، باسلیح و باششیر ، بر انباز او نشسته و نان می خورد و تیارست بر او شدن بدوید و سهل دهقان را آگاه کرد . سهل هم آنگاه بر نشست و بیامد . غلام را دید ، بشناخت که از متابعان بابك بود و غلام نیز او را بشناخت . سهل او را گفت : بابك کجاست ؟ گفت : آنك بمیان کوهها اندرست . گفت : با او کیست ؟ گفت : برادرش . گفت رو و مرا بسوی او بر . غلام سهل را بسوی بابك برد . سهل چون بابك را بدید از اسب فرود آمد ، دست و پای او را بوسه داد و گفت : تنها کجا همی شوی ؟ گفت : بزمین روم خواهم شدن ، پس ملك روم ، که مرا باوی عهدست که هر گاه بر او سوم بندیرد و نصره دهد .

سهل گفت : او با تو آنگاه عهد کرد که نوملك بودی ، چون امروز تنها ترا بیند کی ودا کند ؟ بابك گفت : شاید بودن که همی راست گوید ، اکنون چه تدبیر بود بما ؟ گفت : دانم که مرا از نصیحت خویش و متابعت خویش هیچ تهمت نبری و تودانی که از همه حصارها هیچ حصار نیست از آن من استوارتر و سلطانهرا بر من کاری نبود و مرا بشاسد ، بیا بحصار من و این زمستان آنجا همی باش ، تا تدبیر کنم و من جان و مال فدای تو کنم و ازین دهقانان ، که متابع تواند ، باری خواهم و ما ترا بهیم از ساه روم . بابك گفت : راست گویی و خود بر نشست ، با برادر و غلام از آن

کوهها بیرون آمدند و بحصار سهل اندر آمدند و سهل هم آنگاه کس بافشین فرستاد که : بابک را بحصار خویش اندر کردم ، کس بفرست تا بدو سپارمش .

افشین شاد شد و مردی را فرستاد که بابک را دیده و بابک او را شناخت و گفت : شو و بنگر که او بابک هست پانه ؟ آن مرد بیآمد و نامه افشین بیآورد و سهل داد . سهل گفت : اگر او کسی بیگانه بیند از این بیرون شود و من او را باز نتوانم آوردن ، یا خویشتن را بکشد و لیکن چون ایند بنشیند تو جامه طلاخان اندر پوش و کاسه طعام همی آور ، تا او را ببینی و اگر پرسید که : این کیست ؟ گویم که : طباطباعت و تو نیز هم چنین گوی . آن مرد هم چنین کرد و مرد خراسانی بود ، از شهر اسروشنه .

پس چون بابک او را بدید ، گفت : این کیست ؟ گفت : این مرد است خراسانی و دیر سال است تا طباطباعت ماست . بابک پرسید که : چند سال است تا اینجا است ؟ گفت : سالهاست و اینجا زن کرده و خانه ساخته است و اکنون از اینجا است . بابک گفت : راست گویی ، که مرد از آنجا است که آنجا زن دارد . چون طعام بخوردند آن مرد سوی افشین شد و گفت : بابک است ، بدوست ، که آنجا است . پس بابک گفت : برادر مرا عبدالله اینجا بدار و اگر آگه شوند ما را هر دو بگیرند ، باری یکی از ما بمسند . سهل عبدالله را بحصاری فرستاد ، سوی دهقانی دیگر ، ابن اصطفا توس .

پس افشین دوسرهنک بفرستاد ، با او دو هزار مرد ، یکی ابوسعید محمد بن یوسف و دیگر سرهنکی ، نام او بوزباره ، گفت : بروید و بنگرید تا سهل شمارا چه فرماید و چنان کنید که بابک را زنده بمن آورید . ایشان بیآمدند ، بربک فرسنگی حصار سهل فرود آمدند و سهل کس فرستادند . سهل گفت : من نخواهم که از خانه خویش بشما بسارم ، که اگر افشین او را نکند و باز بر ما مسلط شود کینه از من بساز خواهد ، من او را بیپناه شکار بفلان جای میان کوه آورم و شمارا بخوانم ، بک سرهنک با سیاه خویش از آنسو درآید و بک سرهنک ازین سوی ، تا من گویم که : این ساه افشین را خبر بوده است و بر ما تاختن کردند و او نداند که من آوردمتان . ایشان بنشینند ، دیگر روز باعداد سهل بابک را گفت : تو چنین رنجور و غمگینی و آنجا بدین نزدیکی اندر شکار گاهست و با ما یوزو بازست ، اگر خواهی

تایکی زمان بگردیم ، قادات بگشاید .

پس بابك بر نشست و سهل او را بیآورد ، تا بدانجا که وعده کرده بود و شکار همی کردند . آنکه سرهنگان کس فرستاد . ایشان بسر کوه بر آمدند ، هر یکی از سوی و بابك پاشه بردست داشت . چون ایشان را بدید دانست که سپاه آمد . پاشه از دست بیفکند و از اسب فرود آمد و بزمین بنشست . هر دو سرهنگ فراز آمدند و او را بگرفتند . بابك سهل را دشنام داد و گفت : ارزان فروختی مرا ، بدین یهودان . پس اورا سوی افشین آوردند . افشین بفرمود تا او را بند کردند و او را بموکلان سپرد و آنروز هفدهم ماه شوال بود ، سال دویست و بیست و دو و کس فرستاد تا برادر بابك را بیآوردند و او نزد دهقانی دیگر بود ، نام او عیسی بن یوسف ابن اصطفای نوس ...»

ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال روز بیرون آمدن افشین را بچنگی که از آن جنگ بابك فرار کرد و بدست سپاه معتصم افتاد سه شنبه ۲۷ شعبان ۲۲۲ مینویسد و گوید در غرة رمضان دژ بندرا بامنجنیق محاصره کردند و روز پنجشنبه ۲۳ رمضان افشین نزد بابك کس فرستاد و خواستار صلح شد و بابك مردی را ، که موسی الاقطع میگفتند ، نزد وی روانه کرد و آن فرستاده بابك خواستار شد که افشین و بابك بایکدیگر سخن گویند و افشین پذیرفت و در بیابانی بایکدیگر رو برو شدند و سرانجام هنگامی که شهر بندرا گرفتند در کوی و برزن شهر بامسجد عبدالله برادر بابك جنگ کردند و آنروز گرما بمنتهی درجه رسیده بود و سرانجام پس از جنگهای بسیار ، که در کوی و برزن شهر بندروی داد ، بابك شکست خورد و سهل بن سنباط صاحب ناحیه رودارس بود و افشین بدهقانان و کردان ارمنستان و بطریقان نوشته بود که وی را بگیرند و چون سهل بن سنباط نزد بابك رسید بابك جامه خود را عوض کرده بود اما با آن همه سهل لمورا بشناخت .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که معتصم نخست اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بجنگ بابك فرستاد و چون وی از عهده این کار بر نیامد و یاری خواست معتصم افشین را بیاری اسحق فرستاد و شماره خرمیان را که در همدان کشته اند چهل هزار آورده است .

مواف روضة الصفا چنانکه گذشت شماره این کشتگان را شست

هزار نوشته و پس از آن سبب گرفتاری بابك را چنین آورده است که چون بابك و همراهانش نزدیک دژ سهل بن سنباط رسیدند که یکی از بطریقان بود بر کنار آبی نشستند . رمه‌ای دیدند و از چوپان گوسفندی خریدند . شبان همان دم نزد سهل رفت و گفت جمعی در فلان جای فرود آمده‌اند . سهل گفت : بی شك آن جماعت بابك و پیروان اویند . آنگاه سوار شد و با جمعی روی بدان سوی آورد و چون از دور چشم سهل بر بابك افتاد فرود آمد و پیش رفت و گفت : خاطر جمع دار که بخانه خویش آمده‌ای و ملتزم آنست که بدژ در آبی و در کاخ شاهی بفرماندهی بنشیني ... بابك با همراهانش بدان دژ رفت و سهل او را گرامی داشت و همراهان بابك را در جای مناسب فرود آورد و وی را بر تخت نشاند و بخدمتش کمر بست و چون خوراك آماده شد و باوی بخوراك نشست بابك از غرور و خودخواهی که داشت با او عتاب کرد و گفت : ترا چه میرسد که بامن بخوراك بنشینی " سهل از سر سفره برخاست و از پوزش خواست و چون بابك از طعام خوردن بیاسود سهل آهنگری خواست و پای وی را در بند کرد و بابك بر آشفت و سهل وی را دشنام داد و سپس همراهان وی را نیز بتدبیر نهاد و خیر با دشمن فرستاد . افشین هم سرهنگی را با چهار هزار تن روانه کرد و بابك و سهل را نزد وی بردند و با سهل نیکویی کرد و با او خلعت داد و خراج از سرزمینش برداشت و نامه‌ای بیال کبوتر نزد مهتصم فرستاد و او را مرده داد .

خوند میر در خلاصه الاخبار و حبیب السیر رفتن افشین را با ذکر بایجان چنانکه پیش ازین آوردم در آغاز جمادی الاخره سال ۲۲۰ نوشته و سهل بن سنباط با سنباط را از رومیان شمرده و همان مطالب روضه الصفا را مکرر کرده و در پایان آن تفصیل گشته شدن بابك را افزوده است .

مسعودی، هم چنانکه گذشت ، در مروج الذهب گوید که بابك از شهر بند ناشناخت با برادر و پسران و خانواده و خواص و نزدیکانش با جامه مسافران و بازرگانان گریخت و چون در کنار آبی فرود آمد از شبانی گوسفندی خرید و چون بهای آنرا بیس از آنچه میرزید داد شبان نزد سهل رفت و خیر داد آنکس که با او معامله کردم با بکست و سپس میگوید افشین بیطریقانی که در دژها و آبادیها و شهرهای آذربایجان و ارمنستان و اران و بیلقان بودند بوشه بود که بابك را دستگیر کنند و ایشانرا بجایزهای نوید داده بود و سپس همان داستان طعام خوردن سهل را با بابك و بند نهادن بر پایش

را آورده و گویند افشین بوزباره را با چهار هزار سوار آهن پوش برای گرفتاری بابک فرستاد و وی را با سهل بن سنباط نزد افشین بردند.

ابن العبری می نویسد که چون سهل بن سنباط از بابک خبر یافت اسیرش کرد و بابک می خواست خویشتن را بمال بسیار از وی باز خرد و او نپذیرفت و پس از آنکه ارمنیان با مادر و خواهر و زنش گرد آمدند نزد افشینش فرستاد.

قاضی احمد غفاری در کتاب نگارستان تاریخ گرفتاری بابک را در همدهم شوال ۲۲۲ ضبط کرده است.

محمد عوفی در جوامع الحکایات و اوامع الروایات می نویسد: «معتصم را اندیشه نبود جز آنکه فساد او (بابک) دفع کند. افشین بن کاوس را بحرب او نامزد کرد و بلاد آذربایجان و بلاد جبال تمامت او را داد و در تقرب و تعظیم او مبالغت نمود و او را بر جمله ملوک قربت تربیت مخصوص گردانید و او را وظیفه کرد که هر روز که بر نشیند ده هزار درم او را صلحت فرماید و روزی که بر نشیند پنج هزار درم و آرزوی که روی بحرب بابک نهاد هزار هزار درم او را عطا فرمود و افشین یک سال با بابک حربها کرد و چند کورت او را منہزم گردانید و بابک بحصاری انتجا کرده بود و آن حصار بغایت استوار بود و چون اجل او نزدیک رسید از آن حصار بگریخت و با اهل و فرزندان خویش درزی بازارگانان بازمینیه رفت و سهل بن سنباط نصرانی او را بشناخت، اگرچه ترسا بود، اما بدست او افتاده بود. بمالی بسیار خود را باز خریده بود و گویند تا آنگاه که بازن و مادر و خواهر او سفاح نکرت او را اطلاق نکرد و با جمله اسیران آن ملعون چنین کردی و بعد از آن بنزدیک افشین فرستادی و معتصم قبول کرده بود که هر که او را زنده بیاورد ده هزار درم او را دهد و هر که سر او بیارد هزار درم بوی رساند و چون آن ترسا او را زنده بنزدیک افشین فرستاد دوبار هزار درم بنزدیک او فرستاد...»

جنگهایی که بابک با سیاه معتصم کرده، چنانکه بتفصیل پیش ازین آورده ام، از سال ۲۲۰ تا سال ۲۲۲ کشیده است. در سال ۲۲۰ محمد بن یوسف مأمور شده که، آذربایجان برود و شهرهایی را که بابک در میان

اردبیل و زنجان ویران کرده بود آبادان کند و میان او و بابک سه جنگ روی داده است. در همین زمان افشین مامور جنگ با او شده و وی پس از چند بار که با بابک رو برو شد و زد و خورد کرد از متصم یاری خواست و بغای کبیر را با مان بسیار بیاریش فرستاد و درین سال در ناحیه هشتادسر در میان سپاهیان بابک و بغا جنگ در گرفت و بغا شکست خورد و آنچه با او بود بتاراج رفت. سپس بابک از افشین شکست خورد و بموقان گریخت. در سال ۲۲۱ بابک در جنگی که با بغا کرد از شکست خورد و نیز در جنگی که با افشین در برزند روی داد هزیمت یافت.

در سال ۲۲۲ جعفر خیاط با توشه و سپاه بیاری افشین رفت و بار دیگر در میان سپاه بابک و بغا جنگ در گرفت و سپس ایتاخ ترک با سی هزار درم برای اوزاق لشکر مامور شد و دوباره ببغداد بازگشت و پس از جنگ دراز و زد و خوردهای سخت سرانجام افشین شهر بند پای تخت بابک را که چنان می نمایند در سرزمین موقان در آن سوی رودارس بوده است گرفت و بابک گریخت و در ارمنستان گرفتار شد.

سهل پسر سنباط

سرزمینی که بابک خرم دین در آن سالها فرمانروایی داشته از سوی غرب همسایه ارمنستان بوده و بابک در ارمنستان نیز تاخت و تازهایی کرده است بهمین چینه با شاهان ارمنستان رابطه داشته و تاریخ نویسندگان ارمنی آگاهیهای چند درباره وی داده اند. از آن جمله یکی از کتیبی و اردان با وارتان که در ۱۲۷۱ میلادی و ۶۷۰ قمری در گذشته در کتابی که بنام «تاریخ عمومی» نوشته و از ماخذ پیش از خود بهره مند شده است مطالبی درباره او دارد. ارمنیان نام بابک را گاهی «باب» ، گاهی «بابن» و گاهی «بابک» ضبط کرده اند. وارتان در حوادث سال ۸۲۶ میلادی و ۲۱۱ قمری می نویسد: «درین روزها مردی از نژاد ایرانی بنام باب که از بغات (بغداد) بیرون آمده بود بسیاری از نژاد اسمعیل (ارمنیان در آن زمان بتازیان اسمعیلی و از نژاد اسمعیل می گفتند) را بسمت پیراز میان برد و بسیاری از ایشانرا برده کرد و خود را جاودان می دانست. در جنگی

که با اسمعیلیان کرد یکبار شی هزار تن را نابود کرد. تا کنار خونی آمد و خرد و بزرگ را با شمشیر از میان برد.

مامون هفت سال در سرزمین یونانیان (خاک روم) بود و دژ ناگرفتنی لولوا را گرفت و بین النهرین بازگشت

مامون مرد و ابوسهاک (ابواسحق معتصم) برادرش بجایش نشست و ایشین (افشین) را با همه نیروهای خود بچنگ باین فرستاد. افشین سباهی بارمنستان روانه کرد و خود لشکریان باین را پاره پاره کرد. سهل پسر سمبات باین را گرفت و از ایشین هزار هزار وزن نقره هدیه باو رسید و نیز صد هزار هدیه دیگر باو دادند. چون دستها و پاهای باین را بریدند او را بنار کشیدند. »

گغار خونی نام ناحیه ای از سرزمین سیونیک باصطلاح ارمنیان یا سیونی باصطلاح اروپاییان بوده است که ایرانیان بآن سیسکان یا سیسان میگفتند در شمال و مشرق سیونیک ناحیه آرتساخ بود که گنجه مهم ترین شهر آن بشمار میرفت و سپس ناحیه اوتیک که مهم ترین شهر آن همان برده بود و در جنوب آن رود ارس جریان داشت، از جایی که رود بازار چای بارس می ریزد. از مغرب ناحیه نخجوان امروز نیز گاهی جزو سیونیک بوده است و در شمال بدریاچه گوگچه میرسید که ارمنیان بآن «گغام» میگویند و از سوی دیگر بکرانه رود خچن چای امروز میرسید بابک در همین ناحیه تاخت و تاز کرده و سرانجام دختر واساک پادشاه مستقل سیونیک را بزنی گرفته است و این واقعه را تاریخ نویسان ارمنی در حوادث سال ۸۲۱ میلادی و ۲۰۶ هجری ضبط کرده اند که آغاز دوره فرمانروایی بابک باشد.

لولوا همان شهر است که تازبان نام آنرا «اولوه» ضبط کرده اند و گشادن آن شهر در زمان مامون در سال ۲۱۷ روی داده است.

دیگری از تاریخ نویسان ارمنی استفاس اربلیان که در ۱۳۰ میلادی مطابق ۷۰۴ هجری در گذشته است در حوادث سال ۸۲۷ میلادی و ۲۱۲ هجری در باره واساک پادشاه سیونیک که در برابر تاخت و تاز لشکریان خلیفه پایبندی میکرد می گوید: «واساک خداوند سیونیک و سر پادشاهان شتاب کرد بیاید و باین ایرانی را بالشکریان فراوان از آذربایجان آورد و چون وی را

شکست سخت دادنا گزیر کرد که بگر یزد. خود در همین سال مرد و با بن که دخترش را بزنی گرفت در همان سال آن سرزمین را گشاد ... پس از آن چون مردم سرزمین باغاسکان از فرمانبرداری با بن سر باز زدند با بن بسیاری آغوان ابلasad بی رحمانه آنجا را قتل و غارت کرد و تا زنان و کودکان بی گناه را کشت و ایشان سزاوار آنند که در برابر ابن مرک بی رحمانه تاج از دست مسیح بگیرند. سال بعد با بن سرزمین گنارخونی رفت و در آنجا پانزده هزار تن را بشمشیر کشت. املاک پناهگاه باشکوه و شگرف کشیشان ما کنیک را تاراج کرد و ساختمانهای آنرا سوخت و ویران کرد. اما کشیشان که بهنگام آگاه شده بودند دو دسته شدند و گریختند ... ۴

در تاریخ ارمنستان نام بابک در حوادث سالهای ۲۰۲ تا ۲۲۲ برده شده است. از اسناد ارمنی چنین برمی آید که چون ارمنیان از روزی که تازیان بر کشورشان دست یافته بودند آزار بسیار دیده بودند و بیرون آمدن بابک را فرجی دانسته و چون وی با دشمن مشترکشان در افتاده بود نعمت با او یاری کرده اند و در جنگهایی که در ۲۰۴ - ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۹ با لشکریان خلفا کرده است پشتیبان و یار او بوده اند. جنگهایی که وی با لشکریان خلیفه کرده در سر نوشت دو ناحیه ارمنستان یعنی سیونیک یا سیسکان و منازکرت یا منازگردویا منازجرد مقرر بوده است. نخست در سال ۲۰۶ سواده قیسی حکمران منازگرد بر خلیفه شورید و سراسر ارمنستان را قتل و غارت کرد و مخصوصا سرزمین سیسکان را بظاک و خون کشید و لشکر گاه خود را در آنجا در دژ شاعات در سرزمین دزغوک قرار داده بود. واساک پادشاه سیسکان که ظاهرا از خاندان باگراتیان بوده است از سوزده شکست خورد و از بابک یاری خواست و باو پیوست و دختر خود را باو داد. اندکی پس از آن واساک در گذشت و بابک بر سرزمین سیسکان استیلا یافت. مردم ارمنستان از استیلا بابک برین ناحیه خشنود نبرده و نالیده اند و چون بروی برخاستند پانزده هزار از مردم را کشت و دیر معروف ما کنوتس یا ما کنیک را تاراج کرد. از آن پس ارمنیان ازو برگشته و با سپاهیان خلیفه بغداد در برابرش همدست شده اند و بابک ناچار سیسکان را رها کرد و دو پسر واساک که فیلیپه و ساهاک نام داشتند آنرا در میان خود قسمت کردند. فیلیپه در مشرق آن سرزمین در نواحی « وایوتس تزور » و